

روز هفتم ماه صفر ۱۴۴۶

هیأت حضرت سکینه سلام الله علیها \_ قم

۲۲ مرداد ۱۴۰۳

\_ فوائد و جزییات آتش بس امام حسن مجتبی علیه السلام و مظلومیت ایشان

\_ وظایف ما نسبت به امام عصر علیه السلام: تبعیت از امام

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّحیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام  
یوم الدین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیاً و حافظاً و قائداً و  
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمتّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

داری کدام خیمه، پدر، ناله می زنی؟/ با روزه های ماه صفر، ناله می زنی

از داغ روی داغ شده پر دقایقت/ داری برای چند نفر، ناله می زنی؟

آیا همیشه گریه کنی هست پیش تو؟/ وقتی که شام تا به سحر، ناله می زنی

داغ خودت که هست، نبینم اباالرؤف/ داری برای کل بشر، ناله می زنی

این روزها برای عموجان خود، حسن/ با یاد پاره های جگر، ناله می زنی

مثل حسین، جدّ غریبت کنار تشت/ دستی گرفته ای به کمر، ناله می زنی

اما گریز روزه تان فرق می کند/ حتما برای داغ گذر، ناله می زنی

ایام فاطمیه نه تنها، تمام سال/ از زخم میخ و ضربه ی در، ناله می زنی.

یا بن الحسن! یا بن الحسن!

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ. (نساء/ ۷۷)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علی بن ابیطالب علیه السلام الذی لم یُشْرِكِ بالله طَرْفَةَ عینٍ أَنْ تُعَجِّلَ فرج مولانا صاحب الزمان.

هدیه محضر حضرت ابالحسن امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی الارضین،

صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «وَ اللهُ لِلَّذِي صَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ خَيْرًا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ.»

به خدا قسم کاری که امام مجتبی علیه السلام کردند، اثر و فایده‌ای برای شیعیان دارد که از آنچه خورشید بر آن می‌تابد، بیشتر است.

یعنی اگر آنچه خورشید بر آن می‌تابد را طرفی بگذارند و فایده آتش‌بس امام مجتبی علیه السلام را در سوی دیگری، برای تک تک ما و فرد فرد ما آنچه می‌چربد کار امام مجتبی علیه السلام است.

و والسفاه که از غربت او همین بس که ما نمی‌دانیم چه کردند. و حقیقتاً به همین شعر اکتفا کردیم که «ما حسینی شده‌ی دست امام حسینیم.» اما این در حقیقت اعتقاد شیعه است.

و در فرمایش صادق آل الله، شبیه این مطلب است که شخصی به نام سَدِیر صِیرَفی به محضر حضرت صادق علیه السلام مشرف شد. ببینید چقدر غربت که سَدِیر صِیرَفی که سه امام را درک کرده است، الان آمده است محضر امام صادق علیه السلام و آنقدر متدین هست که آمده دینش را عرضه کند به محضر امامش که اگر خللی داشت برطرف شود. حضرت به او فرمودند یا سَدِیر، صبر کن که من یک دور دین و اعتقادات صحیحه را برای تو بازگو کنم. و شروع کردند از شهادت ان لا اله الا الله تا رسیدند به نبوت خاتم الانبیاء و ولایت شاه اولیاء و فرمودند: «إن الله تبارک و تعالی أودع علمه و حکمته..» خداوند متعال علم اولین و آخرین را در سینه پیغمبر اکرم قرار داد و ایشان این علوم را

به شاه مردان، شیر یزدان، حیدر دُلْدُل سوار، امیر عوالم وجود، ابوالحسن مولانا و مقتدانا امیرالمومنین سلام الله علیه منتقل کردند و امیرالمومنین این علوم را به سینه امام مجتبی دادند.

سدیر می گوید من تعجب کردم، گفتم «یعنی امام حسن انقدر عظمت دارند؟ و هو فَعَلَ مَا فَعَلَ.» در حالی که امام حسن علیه السلام (نستجیر بالله) کرد آنچه کرد. مگر می شود امام حسنی که آن کار را کرد، (نستجیر بالله) انقدر عظمت داشته باشد؟ می گوید رنگ از رخسار امام صادق علیه السلام پرید. فرمودند: سدیر چی داری می گویی؟

«لَوْ لَا مَا فَعَلَ، لَمَا بَقِيَ مِنْ شَيْعَتِنَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدٌ إِلَّا قُتِلَ.»

والله، به خدا قسم، اگر کاری که امام مجتبی علیه السلام انجام دادند را انجام نمی دادند، یک نفر از شیعیان ما روی زمین نمی ماند، مگر اینکه کشته می شد.

یعنی امروز، من و شما هر دم و بازدمان، اگر الان در هوای کربلا هستیم، اگر در سر ما شور زیارت اربعین است، اگر شاهد ان لا اله الا الله و کتیبه عزایی است، تمامش از برکت امام مجتبی علیه صلوات الله است.

و وای از این غربت! نه تنها غربت مزار حضرت، اینکه از فضائلشان نه آن زمان، نه این زمان نمی دانستند.

ببینید هر امامی حواریونی دارد؛ مثلا حواریون سیدالشهداء، ۷۲ شهید کربلا هستند. حواریون امیرالمومنین سلام الله علیه، سلمان و ابوذر و مقداد هستند. و هیچ کجا نداریم که اصحاب خاص امام به امام، چرا گفته باشند.

دیروز از اصحاب الحسین علیهم سلام الله عرض کردیم و دیدید که در چه قله ای از معرفت الامام بودند.

اما حواریون امام مجتبی علیه السلام که واقعا حواری بودند و نزدیک بودند..

از غربت امام حسن علیه السلام همین بس که ابوسعید از نزدیک ترین نزدیکان امام مجتبی علیه السلام آمده است، در روی حضرت می گوید آقا برای من توضیح بدهید که چرا این کار را با معاویه انجام دادید؟

حضرت فرمودند ابوسعید، من پسر پیغمبر هستم! من همانم که پیغمبر فرمودند «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا.» حسن و حسین امام هستند؛ چه بنشینند و چه برخیزند.

ابوسعید، مگر پیغمبر با مشرکین، صلح حدیبیه امضا نکردند؟ مگر وقتی موسی و خضر هم سفر شدند، موسی از حکمت تمام افعال خضر، خبر داشت؟

ابوسعید، به خدا قسم اگر کاری که کردم را انجام نمی دادم، «لَكَانَ امْرُؤٌ عَظِيمٌ.» اتفاق بزرگی می افتاد.

و از غربت امام مجتبی همین بس که ما هم نمی دانیم.

مگر چه کردید آقا؟ مگر چه کردید ای امام حسن؟

ای پسر سبزیبای علی! گر علی بر همه‌ی عالمیان داشت شرف / این شرف بهر علی بس که علی، بوالحسن است  
عزت و مرحمت و شأن و مقامش بنگر / او امام و ولی عصرِ شه‌بی‌کفن است.

«الهدایا علی قدر مُهدیها.» هدیه باید به شأن هدیه‌دهنده باشد. وقتی که خدا می‌خواهد به اندازه‌ی خدایی خودش، هدیه‌ای به پیغمبرش بدهد، می‌داند چه هدیه‌ای عنایت کرده است؟ پیغمبر فرمودند: «الحسن هدیه ربی الی.» خدا به اندازه قامت خدایی خودش، خواست به من هدیه بدهد، حسن را به من داد!  
و قطعاً گفتن و شنیدن از امام مجتبی علیه السلام، موجب جلب رضایت امام عصر علیه السلام است.

عرضی که امروز داریم، در ادامه عرایض روزهای گذشته و وظایف ما نسبت به امام عصر علیه السلام است. اما الان موضوع بحث این است:

#### • امام مجتبی چه کردند؟

قبل از اینکه وارد سیر تاریخی شویم، دو نکته را خوب عنایت کنید:

۱. امام حسن علیه السلام هیچ‌گاه با معاویه صلح نکردند. بلکه آتش‌بس امضا کردند.

از کجا دارم این حرف را می‌زنم؟ چون وقتی که امام مجتبی به شهادت رسیدند و چند صباحی گذشت، معاویه علیه الهاویة و اللعنه، نامه‌ای نوشت برای عبدالله بن جعفر، شوهر حضرت عقيله بنی هاشم سلام الله علیها و خواستگاری کرد از دختر ایشان برای توله سگش یزید.

عبدالله بن جعفر در پاسخ نوشت کار من و امور زندگی من در دست سیدالشهداء علیه السلام است. هرچه او بگوید. لطف آنچه او اندیشد و حکم آنچه او فرماید. اگر بگوید دختر بده، من می‌گویم چشم.

معاویه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشت، گفت من می‌خواهم این وصلت سر بگیرد. چون دعوی قدیمی بین ماست، می‌خواهم دعوا حل و فصل شود.

سیدالشهداء در جوابش چنین مرقوم فرمودند که: «وَأَمَّا صَلْحُ مَا بَيْنَ هَذَيْنِ الْحَيِّينِ..» صلح بین حق و باطل، نور و ظلمت، شب و روز، بنی‌امیه و بنی‌هاشم امکان ندارد. «فَإِنَّا قَوْمٌ عَادَيْنَاكُمْ فِي اللَّهِ، وَ لَمْ نَكُنْ نَصَالِحُكُمْ لِلدُّنْيَا.» اگر ما با شما جنگیدیم، برای خدا جنگیدیم و امکان ندارد که به خاطر دنیا بیاییم با شما صلح کنیم.

پس امام حسن علیه السلام هیچ صلحی نکردند.

۲. دومین نکته این است که اگر امروز از فوائد و آثار آتش‌بس امام مجتبی علیه السلام برای تک تک و فرد فرد خودمان سخن می‌گوییم، به این معنا نیست که حضرت نشستند، دو، دو تا چهار تا کردند، یا مثلاً مشورت کردند. نه، اینطور نیست.

«بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.» (انبیاء/۲۶ و ۲۷) هرچه می‌کنند، به امر خداست. خدا در قرآن می‌گوید: پیغمبر، «وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ.» که اینها باطنشان مشخص شود. نفاقشان مشخص شود. بیا با آنها مشورت کن که آنچه در دلشان است را بیرون بریزند، نشان بدهند منافق هستند. اما در ادامه می‌فرماید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ.» (آل عمران/۱۵۹) تو باید تصمیم بگیری. اینها که باشند که بیایند به رسول خاتم مشورت بدهند؟

امام مجتبی سلام الله علیه آنچه کردند، با دستور مستقیم خود خدا بود. «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.» (انبیاء/۲۶ و ۲۷)

و اگر این مطلب را بفهمیم و یاد بگیریم، دیگر آنچه شبهه در ذهن ما باشد، پاسخ داده می‌شود. چرا امام حسن علیه السلام با جعده ازدواج کردند؟ «بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.» هرچه می‌کنند، دستور خداست. چرا پیغمبر با عایشه ازدواج کردند؟ چرا امام جواد علیه السلام با ام الفضل ازدواج کردند؟ «بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.» چرا ابی عبدالله در کربلا چنین کردند، چنان کردند؟ و صد البته که یادمان باشد، «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.» (انبیاء/۲۳) کسی حق ندارد چرا به امام بگوید. چون می‌دانیم که اینها آنچه می‌کنند به دستور خداوند متعال می‌کنند.

اما دستورات خدا حکمت دارد. خدا گفته است که یا حسن، آتش‌بس امضا کن. یا حسین، اُخْرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ، شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا. حکمتش چیست؟ در زیارت اربعین می‌خوانیم: «لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ.» این، حکمت حرکت سیدالشهداء به سمت کربلا بود. (که پارسال در همین مجلس، زیارت اربعین را شرح دادیم و عرض کردیم.)

• امام مجتبی به دستور خدا چنان کردند. حکمتش چه بود؟ فرمودند بقای شیعه.

اگر کاری که کردند، نمی‌کردند، شیعه تماماً از بین می‌رفت. حالا چرا؟ عرض می‌کنم. با من قدم به قدم تشریف بیاورید جلو و کلمه به کلمه را خوب تصور کنید. بدون مبالغه حدوداً یک دهه منبر را امروز تقدیمتان خواهم کرد.

کتابی است به نام معرفة الثقات؛ در این کتاب می‌نویسد: «بایع الحسن بعد وفات اَبیه سبعون ألفاً.» بعد از شهادت حضرت مولانا امیرالمومنین سلام الله علیه، هفتاد هزار نفر در خانه امام مجتبی علیه السلام ریختند که با ایشان بیعت کنند. حضرت فرمودند همه به مسجد بیایید، کارتان دارم.

حالا تصور کنید مسجد کوفه چقدر بزرگ است. حتی نقل‌هایی داریم که در گذشته از الان هم بزرگتر بوده است. لذا امروز بعضی‌ها اطراف مسجد را احتیاط می‌کنند. حالا شما وسعت امروزی مسجد کوفه را در نظر بگیرید. این مسجد مملو از جمعیت بود. سوزن می‌انداختی، پایین نمی‌آمد. امام مجتبی روی منبر رفتند.

الهی زنده باشیم پای منبر شما بنشینیم، یا صاحب الزمان!

خطبه تو خوان، تا خطبا دم زنند / سکه تو زن، تا امرا کم زنند.

رققا، همین طور که به خطبه فدکیه و غدیریه چند وقتی است که اهتمام داده شده است، حتما خطب امام مجتبی را هم بخوانید و برای دل مادرش سیده النساء حفظ کنید. علوم فراوانی در این خطبه‌ها نهفته شده است. از جمله همین خطبه.

امام مجتبی روی منبر رفتند و فریاد برآوردند که: «ایها الناس، انا اهل بیت الرحمة و معدن الرساله، بنا فتح الله و بنا یختم، انا ابن البشیر النذیر، انا ابن الهادی الی الله، انا ابن السراج المنیر..»

مخلص کلام امام مجتبی این است که گمان مبر که در غدیر، امیر ما امیر شد / امیر بود از ازل، دوباره در غدیر شد. فکر نکنید شما چهار تا جمع شدید، آمدید با من بیعت کردید، من را امام خودتان کردید. نه عموجان! از همان روزی که خدا عالم را خلق کرد، بلکه قبل از خلق این عالم، سکه خلقت را و علت غایبه خلقت را خاندان پیغمبر قرار داد. و من از روز نخست، امام و هادی و رهبر و مقتدای شما بودم.

خطبه را خواندند. فکرش را کن مسجد کوفه پر از جمعیت است، همه با مشت‌های گره کرده شعار می‌دادند: نحن السامعون المطیعون لک. یعنی آقا جان، ما حرف گوش کن هستیم. ما مطیع شما هستیم.

بعد شعار عوض شد: فَمُرْنَا بِأَمْرِكِ، فَمُرْنَا بِأَمْرِكِ. آقا جان، شما فقط دستور بدهید.

حضرت ایستادند، اینها شعارهایشان را دادند، بعد سه مرتبه فرمودند: كَذِبْتُمْ وَاللَّهِ، كَذِبْتُمْ وَاللَّهِ، كَذِبْتُمْ وَاللَّهِ. به خدا قسم که دارید دروغ می‌گویید. «فَمَوْعِدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مَعْسُكِرٌ مَدَائِنٌ.» در مدائن به شما می‌گویم که دارید دروغ می‌گویید.

چند وقتی گذشت. حکومت امام مجتبی علیه السلام در تمام ممالک اسلامی مستقر است، مگر شام. شام زیر سیطره و سلطه معاویه علی الهاویة و اللعنه است.

معاویه هم می‌داند که یک چیزی در وجودش بود به نام آسکاریس، نمی‌توانست مثل آدم بنشیند. دو نفر را به نام حَمیری و قینی فرستاد که شر به پا کنند. شهر را به هم بریزند. کودتا کنند. غوغا کنند. و در نهایت هم امام مجتبی را ترور کنند. اما بیچاره‌ها، اینها ساسة العباد هستند!

تا حَمیری و قینی به خودشان آمدند، دیدند کت بسته در برابر امام مجتبی علیه السلام به جزای اعمال قبیح‌شان رسیدند. بعد حضرت مجتبی اینجا یک نامه‌ای برای معاویه نوشتند.

اگر می‌خواهید شجاعت پسر ارشد آقایمان را ببینید، در کنار ماجرای جمل که شتر عایشه را به زمین زد، تکبیرش! نه تیر بود در کفش، نه تیغ بود در برش، نیزه گرفته بر کفش. که امام مجتبی سلام الله علیه با نیزه، شتر این فتنانه را پی کردند. در کنار این واقعه جمل، نامه امام حسن را ببینید.

ببینید چیست که در زیارت شه‌زاده علی اکبر می‌خوانیم: «السلام عليك يا بن الحسن!» استاد رزم تو امام مجتبی است. کیست و چیست این شجاعت؟ نامه را ببینید.

حضرت مجتبی یک جمله نوشتند: یا معاویه، کَانَكَ تُحِبُّ اللِّقَاءَ. بچه جان، داری با دم شیر بازی می‌کنی. دلت برای مرگ تنگ شده است؟ بیچاره، بشنو که من پسر همانم که با یک دست خود خیبر شکست. من پسر همانم که در یک دم، زره پشتش نیست. آن سلونی گویِ یکتای جهان / آن که عالم بر عیان است و نهان. اگر می‌خواهی بجنگی، بسم الله اگر حریف مایی.

نامه را نوشتند. دادند دست جُنْدَب انصاری. او هم بلند شد، بکوب به شام آمد. پرسید خانه معاویه علیه الهاویه کجاست؟ گفتند خانه نگو، زشت است. بگو قصر معاویه کجاست.

تا چشمش به قصر افتاد، یک بغضی در گلویش آمد، گفت الهی قربان غربت مولایم امیرالمومنین و پسرش امام مجتبی بروم. وای آن زهد کجا! وای این استکبار کجا!

آمد نزد معاویه. معاویه گفت نامه را به بسرم بده بیاورد. گفت من تو را قبول ندارم، نامه را به بچه‌ها بدهم؟ نامه آقايم است. باید بلند شوی بیایی محترمانه این نامه را دست بگیری. بنشینی، من نامه را برای تو بیاورم؟

هرطوری بود جُنْدَب انصاری، معاویه را از جایش بلند کرد، آمد، نامه را گرفت. نامه را باز کرد، شروع کرد خواندن. رنگ از رخسار معاویه پرید. بدن نحس نجس این ملعون خبیث حرام‌زاده (که خدا به عدد قطرات باران و ریگ بیابان و انفاس خلائق و موی جانداران بر عذاب معاویه، آن به آن بیافزاید) شروع کرد به لرزیدن، گفت برو به امام حسن بگو غلط کردم. غلط کردم. اشتباه کردم. اشتباه کردم. اشتباه کردم. دیگر این کار را نمی‌کنم.

جُنْدَب می‌گوید من می‌خندیدم که امام مجتبی با یک خط، این‌طور لرزه بر اندام نحس معاویه انداختند.

گفت برو به آقا امام حسنت بگو شما برای خودت کار کن، ما هم برای خودمان. ما کاری به شما نداریم. یک اشتباهی هم سر زد و کار بزرگ، بخشش است. شما هم ما را ببخشید.

جُندب میگوید خوشم آمد که با یک جمله حضرت، ما توانستیم ترس را در صورت این ملعون ببینیم. برگشتم آمدم سوار شوم بیایم کوفه، گفتم حالا چه کاری است، ما این همه راه تا شام آمدیم، برویم به قول عرب‌ها مزارات، شلالات، جاهای دیدنی شام را ببینیم.

توی چند روزی که شام بودم و می‌خواستم مناطق دیدنی شام را ببینم، یک چیز مشکوکی توجه مرا جلب کرد. آن هم این بود که می‌دیدم مرکب‌ها و اسب‌های تندرویی از قصر این خبیث بیرون می‌آیند؛ یکی به شرق می‌رود، یکی به غرب. یکی به شمال می‌رود، یکی به جنوب. ته و توی قصه را درآوردم، دیدم بله، معاویه دارد سپاه جمع می‌کند. دارد لشکر جمع می‌کند. می‌خواهد شبیخون بزند و حمله کند به امام مجتبی علیه السلام.

علاوه بر این، یک جمله‌ای می‌خواهم بگویم که یک گوشه ذهنتان نگه دارید. خیلی به دردمان می‌خورد. علاوه بر این نامه‌ها و جذب لشکر عمومی، معاویه علیه الهاویة و اللعنه یک سری نامه‌های خصوصی هم نوشته است برای یک مشت اراذل و اوباش و آت و آشغال، مثل شیبث بن ربیع، أشعث بن قیس کندی و از اینها خواسته است که اگر بتوانید گردن امام مجتبی را بزنید و سرش را به من بدهید، من سه چیز به شما می‌دهم:

۱. بنت من بناتی.

۲. جُندُ من أجناد الشام.

۳. مِئتا الف درهم.

یعنی اول، دختر به شما می‌دهم، داماد من می‌شوید. دوم، فرمانده سپاه شام می‌شوید. سوم، دویست هزار سکه به شما می‌دهم.

تا جُندب انصاری از مفاد این نامه‌ها و لشکر جذب‌کنی‌ها مطلع شد، راه افتاد آمد کوفه: یا امام مجتبی از چه نشستید؟ که معاویه دارد لشکر جمع می‌کند برای شبیخون زدن به شما.

حضرت روی منبر رفتند و باز مردمان را جمع کردند و خطبه غرایی خواندند: «ایها الناس، والله لاترونَ الفرج مع بنی‌امیه ابدًا.» بدانید که اینها آمده‌اند و می‌خواهند با شما چنین کنند و به خدای قسم که شما هیچ‌گاه رنگ خوشی را در نزد بنی‌امیه نخواهید دید. چه می‌کنید؟

در نهایت چهار هزار نفر بلند شدند به فرماندهی شخصی به نام مُرادی که بیابند الانبار (که الان در عراق است)، مرز بین شام و عراق، بایستند. یک دیوار دفاعی درست کنند و مانع از نفوذ و ورود معاویه علیه الهاویه و لشکرش شوند. مرتیکه نگاه کرد دید چهار هزار نفر دیوار دفاعی درست کردند! قصه را از کجا فهمیدند؟ چه خاکی بر سر بریزیم؟ یک روباه مکاری همیشه نزد معاویه بود به نام عمرو بن عاص. به او گفت غصه‌ات نباشد. غم نخور. تا وقتی پول داشته باشی، همه چیز به نفع توست.

رفقا، این که در دعای مکارم الاخلاق می‌خوانیم: «الهی لَّا تَفْتِنِنِي بِالسَّعَةِ». خدایا با مال زیاد مرا امتحان نکن. وای که چه وبالی است. که «فی حلاله حساب و فی حرامه عقاب.» در حدی که محتاج کسی نباشیم، یک کربلا برویم، در حدی که زیارت امام رضا علیه السلام برویم، کفایت کند. محتاج کسی نباشیم در زندگی زن و بچه‌مان. اما «إِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ.» «إِذَا رَأَيْتُمُ الْعَالَمَ مُحِبًّا لِلدُّنْيَا فَاتَّهَمُوهُ عَلَى دِينِكُمْ.» اگر دیدید که عالمی، مُحِبِّ دنیای خودش است، او را در دینش متهم کنید. بگویید شما دزد دین ما هستید.

عمرو عاص به معاویه گفت غمت نباشد. تا پول داری، همه چیز داری.

گفت یعنی چی کار کنم؟ گفت سر کیسه را شل کن.

باورتان می‌شود عمرو عاص نصفه شب به خیمه مُرادی آمد که به حساب خودش فرمانده لشکر بود، صریح به او گفت مُرادی، دینت را می‌فروشی؟ گفت نه.

آمد برود، گفت حالا بایست ببینم قیمت چقدر است. گفت تو چقدر می‌فروشی؟

گفت دو هزار سکه. گفت خوب است.

دو هزار سکه گرفت، دینش را فروخت، رفت! لشکر هم از هم متفرق شد.

باورتان می‌شود امام حسن روی منبر گریه کردند. (الهی قربان اشکتان بروم.) فرمودند چقدر شما نامردید. با پدرم چی

کار کردید. با او چنان کردید. با من چنین می‌کنید. وای بر شما باد! وای بر شما باد!

اینجا یک کسی به نام کندی بلند شد.

یا صاحب الزمان! بی‌امتحان مرا به غلامی قبول کن.

رفقا، در این امتحانات است که بالا و پایین مشخص می‌شود.

کندی بلند شد: فحلف بأحلافِ تزول بها الجبال. عین عبارت است. یک قسم‌هایی می‌خورد که می‌گفتند از قسم‌هایش کوه می‌لرزد. به قرآن، به زمزم، به کعبه، به منا، به پیغمبر، قسم که آقا مرا بفرستید. من آنم که رستم بود پهلوان. من می‌روم چی کار می‌کنم. پول چیست؟ من قربان شما می‌روم.

امام حسن فرمودند: کندی، تو هم مثل همان هستی.

بعد همین نامرد مردمانی که روزی ابوموسی اشعری در جنگ صفین را بر امیرالمومنین علیه السلام تحمیل کرده بودند، همین مردم الان هم کندی را به امام مجتبی تحمیل کردند. او هم با چهار هزار نفر آمد، دینش را دو هزار سکه فروخت، رفت.

دوباره امام مجتبی روی منبر رفتند. خطبه خواندند. ثانیه به ثانیه، غربت را در زندگی ایشان ببینید.

در زیارت امام حسین علیه السلام، می‌خوانیم: یا ابا عبدالله، أَشْهَدُ أَنْكَ قُتِلْتَ مَظْلُومًا. شما مظلومانه کشته شدی.

ولی در زیارت امام حسن علیه السلام می‌خوانیم: أَشْهَدُ أَنْكَ عِشْتَ مَظْلُومًا. شما مظلومانه زندگی کردید آقا.

ثانیه به ثانیه غربت است.

دوباره حضرت روی منبر رفتند، فرمودند: اگر عالم خلق شده است، به طفیل وجود ماست. من می‌توانم بنشینم گوشه‌ای

و عبادت کنم. دلسوز شمایم که بنی‌امیه پدر شما را در می‌آورند. چی کار می‌کنید؟ می‌آیید برویم بجنگیم یا نه؟

همه بر بر حضرت را نگاه می‌کردند.

\_\_ بابا، دارم با شما حرف می‌زنم. می‌جنگید یا نمی‌جنگید؟

باورتان می‌شود همه فقط نگاه می‌کردند؟

\_\_ بابا، بگوئید می‌آیید یا نمی‌آیید.

یک نفر جواب امام حسن علیه السلام را نداد. عُدی بن حاتم طایی که از شهدای کربلاست، پسر حاتم، بلند شد، گفت

بابا شما خیلی بی‌غیرت هستید! پسر امیرالمومنین که خودتان رفتید او را از خانه آوردید، دارد با شما حرف می‌زند.

جوابش را بدهید!

امام مجتبی یک آهی کشیدند، از منبر پایین آمدند، فرمودند: من می‌روم نُخِله. اگر کسی خواست بیاید.

عُدی یک خطبه غرایی خواند. در نتیجه لشکری جمع شد و آمدند راه افتادند با امام مجتبی علیه السلام.

حضرت آمدند بیرون کوفه، جایی بود به نام نُخِله.

حالا قدم به قدم تشریف بیاورید جلو. داریم به نکته‌ها و جاهای بسیار مهم ماجرا می‌رسیم.

آمدند به جایی رسیدند به نام ساباط. ساباط، مرکزیت داشت. حضرت اینجا اردو زدند و منتظر ماندند که لشکر از اقصی نقاط ممالک اسلامی جمع شود و لشکر و تعداد بسیاری بیایند و حق معاویه را کف دست او بگذارند. ولی در این فرصت که نمی‌شود مرز را رها کنند. دو بار، هر دفعه چهار هزار نفر فرستاده بودند. اما این بار حضرت یک لشکر دوازده هزار نفره فقط برای اینکه دیوار دفاعی درست کنند، ترتیب دادند. دوازده هزار نفر به فرماندهی کسی به نام عبیدالله بن عباس که هم پسرعموی امام مجتبی علیه السلام است، هم واقعا اگر کسی نگاه می‌کرد، می‌گفت بهترین گزینه، عبیدالله است. چون یک کینه شخصی با معاویه دارد. آن هم چه کینه‌ای! چند سال پیش معاویه آمده است، جلوی زن عبیدالله، دو بچه او را سر بریده است! یک چنین کینه شخصی دارد. لذا بهترین گزینه است. امام فرمودند اگر برای عبیدالله اتفاقی افتاد، جانشین او کسی است به نام قیس بن سعد بن عباده. این دوازده هزار نفر راه افتادند. معاویه توی سر و کله خودش می‌زد. آن چهار هزار نفر کجا، این دوازده هزار نفر کجا. فرمانده مُرادى و کندی کجا، عبیدالله کجا. دیگر عبیدالله را که نمی‌شود خرید. عمرو عاص گفت اصلا این حرف را نزن. اشتباه تو همین جاست که فکر می‌کنی با پول نمی‌شود همه را خرید. با پول همه را می‌شود خرید. فقط باید سر کیسه را شل کنی. این حرف عمرو عاص است. معاویه گفت یعنی چقدر؟ گفت پانصد هزار سکه طلا داری؟ گفت دارم. گفت همه را باید بدهی. گفت می‌دهم. نصفه شب، خود عمرو بن عاص بلند شد، آمد در خیمه عبیدالله.

— پشت در خیمه کیست؟

گفت من عمرو عاص هستم. گفت برو گم شو. دیگر اینجا نبینمت. وگرنه می‌دهم گردنت را بزنند. عمرو عاص به همراهانشان دستور داد گونی‌های سکه طلا را تکان بدهند. صدای جرینگ جرینگ سکه‌های طلا بلند شد. دل عبیدالله لرزید. گفت چقدر هستند اینها؟ گفت ۲۵۰ هزار سکه این طرف، ۲۵۰ هزار سکه آن طرف. که وقتی رد شدی و توی لشکر ما آمدی، جمعاً ۵۰۰ هزار سکه به تو می‌دهیم. پانصد هزار سکه طلا گرفت، او هم امام مجتبی را فروخت!

تا کی باید برای غربتت زار بزنیم امام مجتبی؟ که حق یک لحظه مظلومیت شما ادا شود.

رفت! اینکه می‌گویند إذا فسد العالم، یعنی این!

وقت نماز صبح شد. قرار بود عبیدالله بیاید امام جماعت باشد. همه منتظر، عبیدالله کجاست؟

گفتند شاید رفته دور و بر برای شناسایی.

قیس بن سعد بن عباده خودش ایستاد، نماز خواند. نماز تمام شد، تعقیبات می خواندند، کم کم هوا روشن شد، لشکر امام حسن به هم دیگر می گفتند بین آنجا لشکر معاویه را، یک کسی جلو ایستاده است، شبیه عبیدالله بن عباس است. عجیب است این همه شباهت! با عبیدالله مو نمی زند.

صدایش بلند شد، گفت من خود عبیدالله بن عباسم! اگر دنیا و آسایشش را می خواهید، بشتابید به سوی لشکر معاویه. به نظرتان چند نفر از این دوازده هزار نفر رفتند؟ هشت هزار نفر! رفتند و رها کردند لشکر امام مجتبی علیه السلام را، و فقط چهار هزار نفر ماندند و فرمانده شان که قیس بن سعد بود.

آنچه پول آوردند، آنچه تطمیع کردند قیس را، که امامت را رها کن، گفت والله اگر خورشید و ماه را در دست من بگذارید و عالم را به تملیک من دریاورید، با یک پلک زدن امام حسن علیه السلام عوض نمی کنم. و واقعا نکرد. درود بر این رادمرد باد.

یک روز منتظر، دو روز منتظر، قرار شد امام حسن سلام الله علیه زود بیایند. چرا امام مجتبی نیامدند؟ حضرت کجا هستند؟ سبابط.

برویم سبابط، ببینیم چه خبر است. یادتان است یک چیزی گفتم گوشه ذهنتان بگذارید به دردمان می خورد؟ آن نامه های خصوصی که معاویه علیه الهاویه برای افراد خاصی مثل شیبث بن ربیع و اشعث بن قیس کندی و آت و آشغال ها و اراذل و اوباش ها نوشته بود. معاویه یک کاری کرد که خبر این نامه ها بین لشکر امام حسن سلام الله علیه درز کرد.

بعد همه می گفتند مگر ما بو می دهیم؟ مگر ما چه مان است که شیبث برود امام حسن را بکشد، داماد معاویه شود، فرمانده شام شود، دویست هزار سکه بگیرد؟ چرا اشعث بکشد؟ ما می کشیم! گیر ما بیاید. باورتان می شود توی لشکر امام حسن، اینها را گفتند؟

حرف هایی که دیروز درباره اصحاب الحسین سلام الله علیه زدم را کنار حرف هایی که الان می خواهم بزنم، بگذار. آنجا چه خبر بود؟ حبیب گفت حسینا بگیر از ما جان / زهیر گفت حبیبیا بگیر از ما سر. اینجا چه خبر است؟ همه دنبال این هستند ما زودتر امام را بکشیم، زر را ما بگیریم.

لذا رفقا، تاریخ دو تا نماز را هیچ گاه فراموش نمی کند. یکی نماز ظهر عاشورا که سعید بن عبدالله روی زمین افتاده است، **يَفْحَصُ بِرِجْلِهِ التُّرَابَ**. پایش را روی زمین می کشد، می گوید: **هَلْ وَفَيْتَ يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ؟**

دیگری نماز صبح امام مجتبی سلام الله علیه. آقا جان ما آمدند نماز بخوانند، از توی لشکر امام حسن، یکی تیر توی چله کمان گذاشت، سینه‌ای که بوسه‌گاه حضرت زهرا بود را نشانه گرفت.

می‌دانید درد کجاست؟ غصه کجاست؟ اینکه امام مجتبی علیه السلام زیر لباس زره می‌پوشند در خیمه خودشان! خانه میدان جنگ است چنان، سپاه خودشان میدان جنگ است چنین.

تیر را زد، خورد توی زره امام مجتبی، به سینه اصابت نکرد.

(من نمی‌دانم چرا تیر حمله به سینه اصابت کرد. می‌دانید چرا؟ چون از بس که شمشیر روی شمشیر زده بودند، زره ابی‌عبدالله پاره پاره شده بود. دیگر زرهی نمانده بود.)

حضرت آمدند نماز را در خیمه خواندند. غصه عالم بر دل امام مجتبی علیه السلام که وای، اینها چه کردند! همین‌هایی که می‌گفتند فَمُرْنَا بِأَمْرِك. نحن السامعون المطيعون لك.

پسر ارشد حضرت زهرا، ما الان بقیع نیستیم آنجا برایت دسته عزا بگیریم، لطمه بزنیم. راه ما بسته است. شما که امام و مُسَيِّطِر بر کل عالم هستید، ما روضه گرفتیم، قدم رنجه نمایید.

رفقا، ساعتی گذشت. کسی آمد پشت درب خیمه، گفت من از طرف معاویه نامه آوردم. حضرت فرمودند نامه را بده. دیدند سه، چهار تا گونی پر از نامه آورده است.

— معاویه چند تا نامه نوشته است؟

— یکی.

— پس اینها چیست؟

— پیوست نامه است.

حضرت نامه را باز کردند. گریه می‌کردند. دیدند معاویه نوشته است حسن بن علی، فکر کردی یار داری؟ کس و کار داری؟ ببین چی‌ها برایم نوشتند.

من از بیگانگان هرگز ننالم / که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.

نامه‌ها را باز می‌کردند، اشک می‌ریختند. همان‌ها که هر روز تا کمر جلوی حضرت خم بودند، همان‌ها نوشته بودند: معاویه، فقط عَجَلْ الاقبال. فقط زود بیا، ما گردنش را می‌زنیم. سرش را تحویل می‌دهیم. اگر خواستی چنین می‌کشیم، (که می‌گذرم). اگر خواستی چنان می‌کشیم. تو بیا روی ما حساب کن. فقط قول دختری را به کسی نده، مال ما باشد. سپاه شام هم مال ما، سکه‌ها هم مال خود ما.

یک به یک نامه‌ها را می‌خواندند. اشک می‌ریختند. ولی دم نزدند.

این حرف‌ها را که دارم می‌زنم، آخر منبر وقتی می‌گویم خونی که خورد در همه عمر، از گلو بریخت، را می‌فهمی یعنی چی.

دم نزدند امام مجتبی علیه السلام. تا وقتی که شد وقت نماز ظهر. آمدند روی منبر، خطبه خواندند، فرمودند چی کار می‌کنید؟ می‌خواهید بجنگید یا نمی‌خواهید بجنگید؟ من به خاطر خود شما آمدم. چی کار می‌کنید؟ می‌آیید یا نمی‌آیید؟ لشکر یک صدا شعار می‌دادند: البقیه. البقیه. البقیه. یعنی ما نمی‌خواهیم بجنگیم کشته شویم. «و کان یقول بعضهم التقیه. التقیه.» می‌خواستند به امام حسن تقیه را یاد بدهند!

حضرت فرمودند باشد، می‌خواهید نجنگید، عیبی ندارد. من آتش بس امضا می‌کنم. از پله منبر پایین آمدند، توی خیمه رفتند. همه زدند پشت دستشان که ما چه غلطی کردیم. ما می‌خواستیم جنگ شود، بعد در چکاچاک جنگ، گردن امام مجتبی را بزیم، سر او را تحویل بدهیم. الان بروند آتش بس امضا کنند که کار ما خراب می‌شود. اما هنوز تا بروند، بنویسند، بفرستند، طول می‌کشد. تا نوشتند، باید کار را تمام کنیم. رقا، امام‌مان داشتند توی خیمه نماز می‌خواندند..

من چه گویم در پی راز و نیاز / می‌کشند از زیر پایش جانماز.

بین، یک جوری کشیدند که سَقَطَ الحسن... عین مادرش با صورت به زمین افتاد.

اگر عمامه ابی‌عبدالله را توی گودال بردند، عمامه امام مجتبی را توی خیمه. حتی عبای حضرت مجتبی را ربودند.

کی رُبُود؟ لشکر معاویه ربود؟ نه! اینهایی که توی لشکر خود حضرت بودند.

بعد مگر می‌شود اینجا ماند؟ میدان جنگ است. مگر می‌شود اینجا ماند؟ جمع کنیم برویم از اینجا.

راه افتادند سوار شدند. بروند کجا؟ بروند سمت مدائن. فقط هجده نفر دور امام حسن علیه السلام مانده بودند. هجده نفر! که یکی ابی‌عبدالله بود، یکی ابوالفضل العباس بود، همین‌ها بودند.

نزدیک‌ترین نقطه به ساباط، مدائن است که عموی مختار از طرف حضرت مجتبی، فرماندار مدائن است.

راه افتادند سمت مدائن بیابند، توی راه یک اتفاقی افتاد که پیغمبر اکرم از همان وقت تولد امام حسن علیه السلام خیلی وقت‌ها تا چشمشان به امام مجتبی می‌افتاد، گریه می‌کردند. یک عده می‌پرسیدند یا رسول الله، حسین تان را می‌بینید، گریه می‌کنید. می‌بوسید. می‌گویید اُقْبَلُ مواضع السیوف. حسن تان را چرا؟

می‌فرمودند: «أبکی لَطْعَن الحسن علی فَخِذِهِ.»

یعنی چی؟ یعنی همین جمله، یعنی همین جا، توی مسیر که داشتند می‌آمدند، خبیثی به نام جراح بن سنان از پشت صخره‌ای که کمین کرده بود..

بینید روش دشمنان اهل بیت این بود وقتی زورشان نمی‌رسید، کمین می‌کردند. مگر باز هم داریم کمین کرده باشند؟ بله. «فَكَمِنَ مِنْ وَّرَاءِ نَخْلَةٍ حَكِيمِ بْنِ طُفَيْلٍ.» دید زورش به ابوالفضل نمی‌رسد، کمین کرد. «فقط یساره.» کار اینها کمین بود. کار اینها نامردی بود. کی می‌تواند روبه‌رو هم‌اورد اینها شود؟ ابن ملجم هم کمین کرد، در سجده زد.

جراح بن سنان پشت صخره‌ای کمین کرد. آه! الان دیگر هی باید آه بکشید فقط. تا امام مجتبی آمدند رد شوند، برگشت خنجری به ران حضرت... یک جوری به ران امام مجتبی، خنجر را زد، بلند مرتبه شاهی اینجا هم ز صدر زین افتاد... علی خده الایمن. ولی امام حسین بودند، ابوالفضل بودند، دویدند. جراح فرار کرد. دور امام حسن را گرفتند، نگذاشتند کسی نگاه به امام حسن کند؛ چه خواسته فرقه بالسیوف...

رفقا، دیدید چشم روی هم گذاشتیم هفتم ماه صفر است. محرم تمام شد. کم گریه کرده‌ایم حسین جان برای تو / اندر بساط من همه هستند غیر تو / این هم بساط نوکر بی‌دست و پای تو. برادر داشتن خیلی خوب است. خصوصاً یک جاهایی که دیگر هیچ‌کس نباشد، برادر پشت آدم است. ای کاش ابوالفضل بود تا دم آخر.

تا امام مجتبی علیه السلام افتادند، ابی‌عبدالله یک عبا داشتند، سریع.. اسمش عباست، اما در حقیقت تابوت است. سریع عبا را پهن کردند، برادر را بلند کردند، امام حسن را روی عبا گذاشتند.

بگویم یا می‌دانی دو جا عبا پهن کردند؟ یکی اینجا بود، یکی دیگر هم آن جایی بود که گفت ریز ریزی ولی عزیزی تو / چه کنم از عبا ریزی تو.

راه افتادند آمدند مدائن.

گل حرف اینجاست. ممکن است کسی بیرسد خب ابی عبدالله با دست خالی رفتند کربلا، یار و یآوری نبود. اما رفتند و کردند و جنگیدند. و رَفَعَ اللهُ رَايَةَ الْعَبَّاسِ. خدا پرچم را بالا برد. امام مجتبی هم همین کار را می کردند و خدا هم همان کار را می کرد. چرا امام مجتبی چنین نکردند؟

بینید رفقا، فرقی این است. الان می خواهم نتیجه کار را بگویم. الان می خواهم بگویم چرا ما حسینی شده ی دست امام حسنینیم.

برنامه معاویه این بود که امام حسن توسط سپاه خودشان کشته شوند. (رفقای که در عالم مجاز، عرایض حقیر را دنبال می کنند، می دانند) سپاه امام حسن علیه السلام، شیعه نبودند. غالب آنها الْأَمْرُ لِمَنْ غَلَبَی بودند. یعنی عمر یک جوری آنها را بار آورده است که هر کسی بر گرده مسلمین سوار شد، خواه از نسل عمر، خواه از علی، هر کسی که آمد برگرده مسلمین بود، باید در سپاهش باشی.

کم بودند کسانی که واقعا دل داده امام مجتبی بودند. لذا غالب سپاهی که می بینید دنبال ترور و هجوم هستند. الْأَمْرُ لِمَنْ غَلَبَی هستند. یعنی هر کسی که غالب شد.

حالا برنامه معاویه چه بود؟ خوب عنایت کنید.

برنامه معاویه این بود که امام مجتبی علیه السلام توسط سپاه خودشان کشته شوند، بعد بگوید حسن بن علی را شیعیانش کشتند. بعد راه بیفتند شهر به شهر و کوی به کوی هر جا شیعه می بیند، گردن بزند. بعد تاریخ برای معاویه کف بزند، بگوید تو منتقم پسر فاطمه ای (سلام الله علیها). تاریخ می گفت آفرین بر معاویه.

لذا صادق آل الله فرمودند: به خدا قسم اگر امام مجتبی این کار را نمی کردند، «لَمَّا بَقِيَ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدٌ إِلَّا قُتِلَ.» یک شیعه نمی ماند تا قیامت، مگر کشته می شد.

یعنی اگر الان اینجا هستی، دم و بازدم بگو حسن بن علی ممنونم. می روی کربلا بگو امام حسن، کربلا را از شما دارم. کتیبه عزا و گریه را از شما دارم، امام مجتبی.

آتش بس چه بود؟ خود مفاد آتش بس امام مجتبی یک منبر مفصل است که گذر می کنیم.

اما این را بدانید با عزت کار جمع شد. یعنی معاویه چک سفید امضا داد. امضا کرد آنچه که امام مجتبی علیه السلام نوشتند.

بعد گفتند برگردیم به کوفه. معاویه و آن روباه مکار عمرو عاص هم سمت کوفه آمدند. جناب قیس بن سعد بن عباده و آن چهار هزار نفر هم به کوفه برگشتند. توی نخيله با هم برخورد کردند. عمرو عاص شروع کرد به امام حسن تکه انداختن. گفت پدرت می گفت علم غیب دارد. تو هم داری؟ پدرت می گفت هر نخلی را نگاه می کند، می گوید آن نخل چند تا سطل خرما می دهد.

حضرت فرمودند من تعداد خرماها را به تو می گویم.

گفت این نخل چند تا خرما دارد؟ فرمودند چهار هزار و چهار تا. (حالا تعدادهای مختلف آمده است.) معاویه گفت همین الان بیاورید هرچه خرما روی آن هست بشمارید. شمردند، یکی کم بود. حضرت فرمودند عمرو عاص دستت را جلو بیاور، آخری توی دست توست. رسوا شد.

\_ چی کار کنیم رسوایی را جمع کنیم؟

عمرو عاص آرام توی گوش معاویه گفت: امام حسن مثل بابایش بلد نیست منبر برود صحبت کند. بیا او را بفرستیم منبر، بهش بخندیم.

امام حسن را فرستادند منبر.

فقط دو جا توی تاریخ نقل شده است؛ سومی اش هم هست، هنوز نرسیده است، ان شاء الله می رسد. فقط دو جا توی تاریخ نقل شده است که کسی حرف بزند، خطبه بخواند، همه بگویند امیرالمومنین سلام الله علیه دارد خطبه می خواند. یکی اینجا امام مجتبی علیه السلام خطبه می خواند، همه می گفتند خود امیرالمومنین است. دومی کجا؟ تا زینب کبری وارد کوفه شد، فَارْتَدَّتْ الْأَنْفَاسُ وَ سَكَتَتِ الْأَجْرَاسُ. خطبه خواند، همه می گفتند که امیرالمومنین علیه السلام آمده است خطبه می خواند.

الان ممکن است یک نفر بگوید حرف تو در این دهه این بود که وظایف ما نسبت به امام زمان علیه السلام چیست. الان هم حرف ما همین است. وظایف ما نسبت به امام زمان چیست. امام حسن اینجا این مطلب را روی منبر فرمودند. خوب با من جلو بیایید. خیلی مهم است.

ما گفتیم امام زمان، موعود و امانت است. ما باید فَاحْزَنُ لِحُزْنِنَا، شادی ما شادی او، غصه ما غصه او باشد. وظیفه تعظیم داریم. وظیفه معرفت داریم. وظیفه نصرت داریم. وظایف ما نسبت به امام زمان اینها است. حالا وظیفه امروز را امام حسن می خواهند به ما بگویند.

اینجا حضرت روی منبر رفتند. وای چه کردید پسر ارشد مولا! وای که قیامت کردید! «بسم الله الرحمن الرحيم. ايها الناس، ان معاوية زعم اني رأيتُه للخلافة أهلاً.» معاويه فكر مي‌کند من او را آدم حساب کردم. او را شايسته خلافت دانستم. خير، او چنين نيست و لايق چنين مساله‌اي نيست. «والله و لو انتم..» (سه جمله فرمودند.) اگر شما سه کار می‌کردید:

۱. نَصْرُونِي: اگر شما مرا نصرت می‌کردید.
  ۲. بَايَعُونِي: فقط با من بيعت می‌کردید. زير پرچم ديگري نمی‌رفتید. دل در گرو محبت ديگري نمی‌سپردید.
  ۳. اِتَّبَعُونِي (اطاعونی): اگر شما از من تبعیت می‌کردید.
- رفقا، ما گیر همينيم. عنوان برای حرف امروز بنویس تبعیت. اگر از ما تبعیت می‌کردید، ما کار را به دشمن نمی‌دادیم. عين همين را امام زمان هم گفتند.

عزيز من، بايد بروی علت غيبت را پيدا کنی. مانع غيبت، مانع ظهور، علت غيبت چیست؟  
ائمہ عليهم السلام ۶، ۷ تا مطلب در روايات فرمودند که عوامل غيبت امام زمان عليه السلام است. توی شش مورد آن، ما هيچ کاره هستيم. و شايد هر شش تا هم اتفاق افتاده باشد. مثلا امتحان مردم. مثلا اينکه مومنينی که در اصلا ب و آبا و ارحام امهات كفار هستند، خارج شوند. مثلا اينکه هر گروهی بيايند حکومت کنند و بگويند ما عاجز هستيم و نتوانستيم. اينها مصالح غيبت است و ما در آنها هيچ کاره هستيم و شايد تمام اينها اتفاق افتاده باشد.  
اما یکی از حکمت‌های غيبت اين است که در نامه‌ای که برای شيخ مفيد نوشتند، اين گونه مرقوم فرمودند: «ما يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ اِلَّا مَا يَنْتَصِلُ بِنَا مِمَّا نَكَرَهُهُ و لَانُؤَثِرُهُ مِنْهُمْ.» ما را از شيعيان مان جدا نمی‌کند، مگر گناھانی که می‌بينيم.  
ما توقع نداريم. تو که لباس عزای جدّ غريبيم به تنت است، تو که داری کربلا می‌روی، تو ديگر چرا؟  
اين عامل غيبت است!

«و اَتَّبَعُونِي.»

بعد تا دلتان بخوهد توی اين مساله روايات داريم که از مهم‌ترين وظيف ما در زمان غيبت امام زمان سلام الله عليه اين است: «أَعِينُونِي بَوْرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ.»  
می‌خواهيد مرا کمک کنيد؟

این روزها خیلی پیش می‌آید بعد از منبر، جوان‌ها می‌آیند می‌گویند ما در سرمان هوای یاری امام زمان است. چی کار کنم؟ از کجا شروع کنم؟

خودشان فرمودند: اَعِينُونِي. کمکم کنید.

چطور؟ «بِرِوَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَ سَدَادٍ» پاک باشید. تقوا داشته باشید. ورع داشته باشید. این کمک به من امام زمان است.

من روایاتش را برای شما بخوانم:

«إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً فَلْيَتَّقِ اللَّهَ عَبْدًا». تا گفتند صاحب این امر، غیبتی دارد، بعد فرمودند که باید تقوا داشته باشید در زمان غیبتش.

«مَنْ أَرَادَنَا فَلْيَأْخُذْ بِقَوْلِنَا وَلْيَعْمَلْ عَمَلَنَا.» کسی که ما را می‌خواهد، باید حرف ما را گوش کند.

امام حسن توی اوج غربتشان فرمودند اگر شما از ما تبعیت می‌کردید، کارتان به معاویه نمی‌کشید.

اگر ما هم تبعیت می‌کردیم، کارمان به امروز نمی‌کشید. به این لجن‌زار زمان غیبت نمی‌کشید. من دو زاری که نمی‌توانم چشمم را کنترل کنم، هوای نفس و زبانم را نمی‌توانم کنترل کنم. بین شیعیان خوش اعتقاد امیرالمومنین، خط و مرز کشیدم و هر زور دارم پشت یک نفر حرف می‌زنم، من کجا در سرم هوای یاری دارم؟ شیطان دارد مرا بازی می‌دهد. «اللَّهُمَّ تَبَتَّنِي عَلَى طَاعَةِ وَلِيِّ أَمْرِكَ.» در دعای عصر غیبت می‌خوانیم خدایا ثابت قدم در اطاعتش باشم.

خُثِيمَةَ آمد محضر امام باقر علیه السلام، گفت آقا دارم می‌روم پیش شیعیان؛ تا بروم می‌گویند چی آوردی از طرف امامان؟

حضرت فرمودند: أُبَلِّغُ مَوَالِينَا السَّلَامَ. سلام مرا به شیعیان برسان و به آنها بگو اَوْصِهِمْ بِتَقْوَى اللَّهِ. تقوا داشته باشید.

بعد اگر تقوا داشته باشیم، چی می‌شود؟ تقوا یعنی چی؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: آن جایی که خدا دوست دارد تو را ببیند، آن جایی که دوست ندارد تو را نبیند. به این می‌گویند تقوا.

خدا دوست ندارد مرا توی مجلس غیبت ببیند. خدا دوست ندارد چشمم هر جایی بچرخد. خطابی حرف نمی‌زنم. من، بیچاره‌ی اول این حرف‌ها هستم. دارم می‌گویم برایم دعا کنید. برای هم دعا کنیم.

بعد فرمودند: «خَصَلَةٌ مِنْ لَزِمِهَا أَطَاعَتُهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ.» اگر کسی این خصلت (تقوا) را داشته باشد، دنیا و آخرت مطیعش می‌شود.

مگر رزق و روزی نمی‌خواهی؟ فرمودند کسی که تقوا داشته باشد، خداوند متعال در تجارت هر تاجری سهمی برای او قرار می‌دهد. عالم را مطیعش می‌کند.

امام مجتبی چه فرمودند؟ فرمودند اگر شما از من تبعیت می‌کردید، من کار را به معاویه نمی‌سپردم. ولی خودتان کردید. حالا ببینید معاویه با شما چه می‌کند. حضرت مجتبی از منبر پایین آمدند.

معاویه رفت روی منبر. یک نگاهی به مردم کوفه کرد، گفت می‌خواستید امامتان را بکشید، دختر مرا بگیرید. امامتان را بکشید، پول بگیرید. امامتان را بکشید، فرمانده سپاه شام شوید؟ شما فردا با من هم چنین کاری می‌کنید. کسی که به امام خودش رحم نکند، به من هم رحم نمی‌کند!

گفتم اینها شیعه نبودند. غالباً الْأَمْرُ لِمَنْ غَلَبَیْ بُونَد. بعد معاویه جلوی چشم همه، پیمان آتش‌بس را پاره کرد، زیر پایش ریخت. گفت من یک پدری از شما دریاورم. از منبر پایین آمد.

این مردم بدبخت بیچاره فلک‌زده نامرد پیمان‌شکن کوفه فهمیدند چه باخت بدی دادند.

باورتان می‌شود دوباره حمله کردند به امام حسن علیه السلام؟

دیگر حمله‌ی این بار فرق می‌کند. جِرَاحَاتِ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ. زخم شمشیر خوب می‌شود، ولی زخم زبان خوب نمی‌شود. من اصلاً نمی‌توانم بگویم کسی به..

معز المومنین هستی امام حسن! برای دل مادرش هی امروز توی روضه بگو معز المومنین ما امام حسن!

وای کسی بیاید به امامش بگوید ای کاش.. یا لَيْتَ كُنْتُ مِتَّ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ.

من رویم نمی‌شود بگویم چه کسانی اینها را گفته‌اند. افراد معروف در تاریخ بیایند بگویند کاش مرده بودی، این کار را نمی‌کردی!

بعد تا کی گفتند؟

همین امروز صبح داشتم در کتاب إحقاق الحق می‌دیدم. سیر اعلام النبلاء آورده است. چهل روز هی تشنه را عوض می‌کردند. حضرت سرفه می‌کردند، خون می‌آمد. تا چهل روز.

بعد در همین ایام، یعنی تا دیروز که از گلوی حضرت خون می‌آمده است، تا همین دیروز، می‌آمدند به حضرت این حرف را می‌زدند که من نمی‌گویم. من می‌گویم معز المومنینی امام حسن!

تا دم شهادت به ایشان این حرف را می‌زدند.

توی همین اوضاع، دور و بری‌ها، توی مسجد که هی می‌آیند این حرف‌ها را به حضرت می‌زنند، که زبانم لال اصلاً نگویم هیچ موقع، می‌دانید عکس‌العمل امام حسن چیست؟ چه جوابی به اینها دادند؟

رفقا، هر کدام از ما ممکن است توی زندگی مان زخم زبان بشنویم. حرف بشنویم. ببینیم امام حسن وقتی شنیدند، چی کار کردند، ما هم همان کار را کنیم.

وقتی می آمدند این حرفها را به امام می زدند، حضرت هی می فرمودند: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ.» (قدر/۳)  
یکی گفت آقا، مگر شب قدر است، هی می گویند لیلۃ القدر؟

فرمودند: شب قدر یک شب ظهور فرزندان مهدی است که از هزار ماه بنی امیه بالاتر است.  
خستگان هجر را ایام درمان خواهد آمد.

در هر حالی از او گفتند. مکیال المکارم، فقیه احمدآبادی می گوید امام مجتبی در عالم خواب فرمودند که به تمام اهل  
منبر بگویند که روی هر منبری رفتند، واجب عینی است، (نه واجب کفایی)، که از مهدی ما دم بزنند.

چون دلبرِ دلربای ما مهدی است / سرورِ با صفای ما مهدی است  
آن امامی که مادرش بزدد / بین بازار و کوچه ها مهدی است  
آن امامی که جدّ او کشتند / در بیابان کربلا، مهدی است.

امام حسن فرمودند اصلا ما از کوفه می رویم. خواهرم جمع کن از کوفه برویم. داداش حسین از کوفه برویم، برگردیم  
مدینه.

مردم کوفه می گفتند نه آقا، حالا بودید. کجا می خواهید بروید؟ ولی بعدا برگشتید کوفه هم ما در خدمتیم. درهای  
خانه های ما به روی شما باز است.

بیست سال پیش دعوت کردند. بعد از بیست سال، زینب کبری سلام الله علیها اجابت کرد؛ اما تا درب را روی اسیران  
باز کردند / (زبانم لال) اول سخن با ناسزا آغاز کردند.  
یا ابی عبدالله! به ما رزق بدهید، امروز خیلی برای برادرانم گریه کنیم.  
یا فاطمة الزهرا! می دانم این چشم گنه کار که لیاقت ندارد برای پسر ارشد شما گریه کند؛ شما امروز یک سفارش کنید  
به امام زمان.

وصال شیرازی خطاط بود، کور شد. اطباء گفتند تا یک مدت که این داروها را می زنی تا چشمت خوب شود، دیگر  
نباید بنویسی. می گفت من چشم می خواهم با آن بنویسم. ننویسم چشم می خواهم چی کار؟  
افسرده شد. غصه دار شد. از خانه اش هم بیرون نمی آمد. بعد از مدتی، یک شب پیغمبر اکرم توی عالم خواب به او  
فرمودند: چی شده است وصال؟ گفت: کور شدم.  
فرمودند: می خواهی دارویش را به تو بگویم؟

گفت: چی کار کنم یا رسول الله؟

فرمودند: تو شاعری، نمی خواهی برای حسن و حسین من شعر بگویی؟

گفت: شعر بگویم، خوب می شوم؟

فرمودند: بگو، خوب می شوی.

می گوید همان موقع دیدم یک بانوی مکرمه مجلله آمدند، فرمودند وصال، اول برای حسنم بگو. خیلی غریب است.

می گوید از خواب پریدم، همین طور توی اتاق می چرخیدم، گریه می کردم، این چند بیت را می گفتم:

از تاب رفت و تشت طلب کرد و ناله کرد / آن تشت را ز خون جگر، باغ لاله کرد.

انوار الشهاده می نویسد ۱۸۰ تکه..

جیوه یک زهری بوده است که معاویه از کُستانتین چهارم که بیزانس روم بود، خواست. او این جیوه مسموم را فرستاد،

گفت یک قطره اش را در دریا بریزی، تمام موجودات دریا می میرند. کلی شرط و شروط گذاشت. کلی امتیاز از معاویه

گرفت برای اینکه این زهر را بفرستند.

این زهر چی کار کرد؟ اصلا از کجای غربت امام حسن بگوئیم؟

امیرالمومنین که الهی الان برایمان نجف بنویسند، بروی، زیارت پنجم بخوانی: **أَنْتَ أَوَّلُ مَظْلُومٍ** یا امیرالمومنین! اول

مظلوم عالم، غصه عالم توی دلتان بود، می گفتید فاطمه جان محرم راز دل ریشم باش / بستری باش فقط پیشم باش.

تو را می بینم غم از دلم می رود.

ابی عبدالله که دیگر نگویم برایتان. روز عاشورا هی می رفتند در خیمه، می گفتند:

**لَعْمَرُكُ إِنِّي لَأَحِبُّ دَارًا / تَحَلُّ بِهَا سَكِينَةٌ وَ الرَّبَابُ.**

یک رباب داشتند، الان دیگر آب سرد اصلا از گلویش پایین نمی رود. سایه که حرفش را نزن. گفت خودم دیدم زیر

آفتاب افتاده است. من زیر سایه بروم؟

اما غربت امام مجتبی علیه السلام.. سپاه خودشان جای خودش، خانه میدان جنگ باشد.

زهر را به جعه دادند. مروان از شام آمد، صحبت مختصری کرد، جعه حاضر شد این جسارت را کند.

آقایمان روزه بودند.

یک نقلی است توی دوغ ریخت و مخلوط کرد، یک نقلی هست در غذای افطار حضرت مخلوط کرد. فقط همین بود

که تا غذا از گلوی مبارکشان پایین رفت، فرمودند جعه فقط برو. الان اگر ابالفصل برسد، ببیند با برادرش چه کردی..

چراغ‌ها را خاموش کنید، مثل بقیع شود. الهی یک روز بشود کنار قبرستان بقیع برایت هروله کنیم، سینه بزیم، امام حسن.

بی‌تابی، چه بی‌تابی!

بیچاره دستی که گدای مجتبی نیست / یا آن سری که خاک پای مجتبی نیست  
بر گریه‌ی زهرا قسم، مدیون زهراست / چشمی که گریان عزای مجتبی نیست  
در کربلا هر قدر با دقت بگردی / چیزی به جز مهر و صفای مجتبی نیست  
طوری تمام هستی‌اش وقف حسین شد / انگار قاسم هم برای مجتبی نیست  
(اهل روضه)، یک سفره‌ی احسان او کرب و بلا بود /

یک سفره پهن کرد کربلا، ابی‌عبدالله رفت سفره را جمع کند، دید پایش روی زمین کشیده می‌شود.  
احسنت گو بر لطف و احسانش خدا بود.

گفت داداش حسین، اینطور گریه نکن. گفت چطور اینطور گریه نکنم؟ منم غارت زده.  
لحظات آخر این دو تا برادر همه خاطرات دارد توی ذهنشان مرور می‌شود.

\_ داداش، یادت است توی غدیر دست هم را گرفته بودیم، چه ذوقی می‌کردیم، بابایمان روی دست پیغمبر بود؟  
داداش، مباحله یادت است، ما زیر عبا بودیم.  
حدیث کسا یادت است.

وای داداش، آن روز که خانه داشت می‌سوخت. یک طرف دستان بابا بسته بود / دست مادر یک طرف بشکسته بود.  
داداش، یادت است خواهرمان زینب چه جیغی می‌زد توی کوچه‌ها؟ الان خواهرمان خیلی بزرگ شده است. داداش،  
الهی نبیند این پاره‌های جگرت دارد توی تشنه می‌ریزد.  
(اینها زبان حال است!)

داداش حسن، یک حرفی بود یک عمر می‌خواستم ازت بپرسم، اما به زبانم نیامد.  
داداش، آن روز بود آمدید با مادرم خانه.. داداش، خیلی چادرش خاکی بود.. داداش، خیلی پکر بودی.. دیدم رفتی  
گوشه خانه، داری می‌لرزی..  
(اینها زبان حال است!)

داداش، چرا از آن شب دیگر مادر صورتش را می‌پوشاند؟

\_ داداش حسین، می‌شود گریه نکنی داداش؟ داداش حسین، اگر الان جگر من پاره پاره شد، داداش، جگر تو هم پاره پاره می‌شود.

کجا جگر ابی‌عبدالله پاره پاره شد؟

و جاء الحسين عليه السلام كَالصَّقْرِ.. گفت بابا پایت را روی زمین نکش بابا.. نفس بکش بابا.. خِس خِس می‌کنی..

دست برد توی دهان علی اکبرش، خاک و خون را بیرون کشید..

ای کمان ابرو کمانم کرده‌ای / ای مسیحا نیمه‌جانم کرده‌ای

فَوَضَعَ خَدَّهُ عَلَى خَدِّهِ.

پدرها! تصور نکنیدها! الهی برایتان پیش نیاید.

و نادى بِصَوْتٍ حَزِينٍ: على! على الدنيا بعدك العفا.

دید یک نفر دارد او را تکان می‌دهد: داداش حسین، سرت سلامت داداش! با غیرت! آن روز داداش حسنمان داشت

جان می‌داد، نگذاشتی من بیایم که نبینم. الان هم خودت داری جان می‌دهی. حالا من دارم می‌بینم.. نگذار ببینم جان

دادنت را.. نگذار داداش.. با غیرت! وسط نامحرمم.. به علی اکبر نگاه نکن.. خودش هم راضی نیست داداش..

بر لب دشمن تبسم آمده / اولین بار است زینب بین مردم آمده.

يا رحمة الله الواسعة و يا باب نجاة الامة!

حبیبی یا حسین!

غریب‌نوازی این است: گدا می‌آمد پیش امام حسین، می‌گفتند داداش حسنم چقدر داده است؟

مثلاً می‌گفت ۵۰ درهم. ابی‌عبدالله می‌فرمودند من که اندازه داداش یا بیشتر از آن نمی‌دهم. ابی‌عبدالله ۴۹ درهم می‌دادند.

یعنی هرچی تا الان ناله زدی یا حسین، الان از جگرت باید بیشتر ناله بزنی: یا حسن!

رحم الله من نادى يا حسن!

یا حسن!

ای ماهی دریا برای گریه کرده / پیغمبر و زهرا برای گریه کرده

عالم محیط غربتت / زائر ندارد تربتت / مظلوم حسن جان! / مظلوم حسن جان!

زینب بی‌باور آخرین رخت کفن را..

دو پهلو گریه کن. آخر پنج تا کفن که بیشتر نبوده است. یک کفن برای حضرت خدیجه، یکی برای پیغمبر، یکی برای

مولا، یکی برای حضرت زهرا، یکی برای امام حسن. آی بی‌کفن حسین!

زینب بیاور آخرین رخت کفن را / تا که کفن پوشم تن سبزِ حسن را  
(بدن، سبز شده بود..)

خالی ست جای مادرم تا که ببوسد / لب‌های سرخ یوسف گل‌پیرهن را  
حیدر بیا فتنه دوباره پا گرفته / بیرون کن از یثرب، علی، این بیوه زن را  
آخر گفت نمی‌گذارم بدنش را کنار پیغمبر دفن کنید.  
یک حرف بد زد عایشه. بگویم دیگر. روز هفت صفر است.

الان چه موجودی بیاید اینجا می‌گویی حرمت شکسته شد؟ روایت توی کافی است. عایشه گفت اگر بدن حسن بن  
علی را ببرید، حرمت قبر پیغمبر می‌شکند.

اولین تیر را خودش توی چله کمان گذاشت. شیخ بهایی می‌نویسد گفت بنی مروان، بدن را نشانه بگیرد.  
هفتاد چوبه تیر بر پیکر عزیز زهرا..

اما یک جا هم توی کربلا، چهار هزار نفر ابوالفضل را نشانه گرفتند..

یا حسین!

حدیث عشق تو دیوانه کرده عالم را / به خون نشانده دل دودمان آدم را  
غم تو موهبت کبریاست در دل من / نمی‌دهم به سرور بهشت، این غم را  
غبار ماتم تو آبرو به من بخشید / نمی‌دهم به جهان، این غبار ماتم را  
اگر بناست دمی بی تو بگذرد عمرم / هزار بار بمیرم نبینم آن دم را  
حالا زیر لبتم زمزمه کن اسم قشنگش را:

حسین! ای گل وفا حسین / معدن سخا حسین / می‌کشی مرا حسین

یا حسین!

روز قیامت که حضرت زهرا بیایند، فرمودند دست راست، دست امام مجتبی را می‌گیرند. پیراهن خونی از جگر امام  
حسن را روی شانه می‌اندازند. دست چپ، دستان حسین را می‌گیرند.

نمی‌دانم توی صحرای محشر هم که دست حسینش را می‌گیرد، آنجا هم جای یک انگشت خالی است؟  
روی شانه چپ، لباس حسینش را می‌اندازد.

الهی به اضطرار آن لحظه‌ی حضرت زهرا: عَجَل لولیک الفرج.